

سادومازوخیست‌ها هم صدا با همسر مونا و پدر

رومینا

30 بهمن 1400

****فرشاد غریب پور/ سور پرس**

تحلیل های جامعه زده و بی ربط با واقعیت [فجایع اجتماعی](#)، نوعی بازتولید کردن فاجعه و ذبح کردن جامعه است. در مواردی چون فجایع قتل رومینا، بابک خرم‌دین و اخیراً مونا حیدری برخی قلم به داستان با تحلیل های ساده سازانه خود سدّ راه توسعه اجتماعی-فرهنگی شده و همسو با سیستم ارتجاعی و خرده فرهنگ های متحجر همدل با همسر مونا و پدران رومینا و بابک عمل کردند. مادام شلاق بر پیکر رنج کشیده جامعه ای می زنند که علیرغم همه بی مهری ها فریب تریبون های رسمی را نخورده و تلاش کرده است گام هایی هرچند پرهزینه در راستای ارتقاء خویش بردارد. هرچه رخ دهد می گویند جامعه مقصر است، و منظورشان از جامعه نیز مردم عادی و فرهنگ آنان است. سپس، جامعه و دولت را یکی می سازند؛ خودآگاه یا ناخودآگاه، دولت (state) عقب مانده از جامعه را تطهیر می کنند.

کیست که با اندک جستجویی در تاریخ مدرن و گذاری در جامعه دریابد که در یک و نیم قرن اخیر، که در معنای نمودیافتن اجتماعی آن، مدرنیزاسیون در ایران صورت گرفته است، زنان این سرزمین پایه پای مردان برای تحول کشور و شرایط خویش کوشیده اند و این زنان و مردان تحولاتی شگرف آفریده اند. بویژه در سه دهه اخیر، جامعه ایران چنان از فرهنگ تریبون های رسمی فاصله گرفته که حتی فرزندان و خانواده های مقاماتی که می خواستند فرزندان مردم را مطابق فرهنگ مطلوب خود تربیت کنند را نیز این مردم تربیت کرده اند! بطوری که در لابلای گلایه های مقامات بالا از فرهنگ جامعه و فرزندان خودشان نیز مشخص است. اگر دو تا سه دهه پیش با نشانه هایی چون پیشی گرفتن یا فزونی زنان نسبت به مردان در ورود به دانشگاه ها و سپس مشاغل، پوسته وضعیت سنتی/ سنتگرا ترک برداشته بود، امروز باید گفت، در معنای اکثریتی آن، فرو ریخته است، که نموده های آن را در دورترین نقاط از مرکز، مانند زنان عضو شوراهای شهری و روستایی در بلوچستان نیز شاهدیم.

تا آنجا که به مردم مربوط است، و نه قوای رسمی سه گانه و ... سیستم عقب مانده با قوانین واپسگرایانه مانند [ازدواج کودکان](#) و غربالگری در حضور زنان در رده های مقامات عالی رتبه که حتی چوب لای چرخ تحول روبه جلوی جامعه است، تحولی شگرف در جامعه ایران رخ داده است. آنجا که نه به دولت و نه نویسندگان همنوا با آن که مانع تحول اند یا یأس های بی ارتباط با واقعیت اجتماعی به را جامعه تزریق می کنند، زنان، نه تنها در کنشگری های معمول اجتماعی بلکه توانشان در مدیریت را نیز ثابت کرده اند. مثالش، عرصه نهادهای جامعه مدنی (بویژه در حوزه NGO ها و خیریه ها) و حضور زنان به عنوان مدیران و ستون های نگهدارنده آن است؛ مقامات رسمی مرد با برخورداری از حمایت های مالی کلان دولت در مدیریت وامانده اند، اما این زنان، بدون حمایت مالی و ... و با اتکا به خویش نهادهای جامعه مدنی را مدیریت و شکوفا کرده اند.

نیازی به توضیح بیشتری نیست که کلیت سیستم رسمی کشور واپسگرا است یا لااقل بی میل به توسعه، و عاملان این ساختار - از ساخت فیلم ها در صدا و سیما گرفته تا بیلبوردها و تصویب قوانین و ... - همواره تلاش می کنند جامعه را به وضعیت مطلوب تاریخ گذشته خویش برگردانند، و در مورد زنان، نه تنها نوعی غیاب بر حضور آنان تحمیل می کنند، بلکه کلاً کنشگر بودن آنان را نادیده می گیرند. در چنین شرایطی، در کشوری با جمعیت بیش از ۸۰ میلیون نفری، بویژه زمانی که قوانین رسمی و عاملان آن نیز واپسگرا و چتری برای رخداد فجایع باشند، در مسیر تحول اجتماعی-فرهنگی، این امکان وجود دارد که گاه و بیگاه فجایعی رخ دهند که البته برای همه مان اسفناک است و قطعاً باید هم برای تحول در آن خرده فرهنگ کوشید و هم سیستم قانونی عقب مانده را مورد انتقاد قرار داد و برای تغییر مثبت در آن کوشید. اما دردناک این است که برخی قلم به داستان به اصطلاح روشنفکر نیز، آب به آسیاب متحجران ریخته و در بازتولید فرهنگی که در معنای اکثریتی آن فرو ریخته و در حال احتضار است با آنان همراهی می کنند.

آخر، چطور می شود استاد جیره خور یا نویسنده ای را روشنفکر دانست که نه تنها منتقد دولت نیست بلکه ایده هایی را علیه جامعه تحول خواه، در اینجا در [موضوع زنان](#)، ترویج می دهد؟! تحولات عظیمی در وضعیت زنان در جامعه و فرهنگ رخ داده و جامعه پوست اندازی کرده است، اما همین که موردی استثنائی پیش آید این دسته نویسندگان، به جای نقد سیستم رسمی زمینه ساز و حامی بحران، شروع می کنند به تعمیم آن به کل جامعه و فاجعه نگاری از کل فرهنگ مردم ایران! کلاف سردرگمی می سازند مبنی بر اینکه جامعه ما همین است.



فرهنگ ما مردسالار و غیرقابل تغییر است، فرهنگ ما اقتدارگرا است، و مانند آن. روشن است که هنوز رگه های پررنگی از مردسالاری در فرهنگ جامعه ما حضور دارد، و در سیستم رسمی قدرت این دولت پسمانده از جامعه غالب است. اما مشکل تحلیل های این به اصطلاح روشنفکران این است که اگر این ایده آنان که جامعه و فرهنگ و تاریخ ما همین است و همواره همین بوده است را بپذیریم، پیام غیرمستقیم آن برای زنان و کل جامعه این است که تلاشتان بیهوده است و شما در چرخه باطل اقتدار گرایی و پدرسالاری گرفتارید که هیچ راه گریزی از آن نیست؛ پس، چه بخواهید چه نخواهید باید به آن تن دهید. یعنی شما زنان در نظام اجتماعی-فرهنگی مردسالار ما، که همواره خدشه ناپذیر نیز بوده و هست و خود را در تمامی اش بازتولید کرده است، گرفتارید و راهی جز تمکین بدان ندارید. اگر بحث اینها را تا انتهای منطقاً ممکنش پیش ببریم، به گونه ای ساختارهای اجتماعی و فرهنگی را مسلط بر زنان توصیف

می کنند که نتیجتاً، **زن ایرانی** «ضعیفه» ای است که اصلاً توان کنشگری ندارد؛ تصویری ارائه می دهند که زن ایرانی نه «انسانی مظلوم» که برای بهبود شرایط خود کنشگری و مبارزه می کند، بلکه «موجودی مفلوک» است که امکان رهایی از چنبره مردسالاری را ندارد. چنین افکاری، چه تفاوتی دارند با آنهایی که مادام می گویند که ایرانیان مستبدند یا اقتدارگرا و لایق دموکراسی نیستند؛ باید زد توی سرشان و لیاقتشان همین است؟!

اینچنین ایده هایی نمی گذارند قدمی به جلو برداریم و توجیه می آورند برای سرکوب شدن مردم، از جمله در مورد زنان. مادام به مردم گوشزد می کنند که شما نه لایق توسعه اید و نه می توانید جامعه ای پیشرفته داشته باشید. قلم به دستانی که، خودآگاه یا ناخودآگاه، چنین ایده هایی را ترویج می دهند اقتدارگرایی و مردسالاری را بازتولید می کنند؛ به یک معنا، اقدام به طبیعی انگاری واقعیت اجتماعی نیز می کنند.

در مورد چنین قلم به دستانی باید گفت، اگر ناخودآگاه چنین می نگارند، در ذهن چنین مردانی نوعی سادیسم و چنین زنان مردسالاری نوعی مازوخیسم نشسته است که روزهای روشن و راهی که مردم این سرزمین به سوی رهایی در پیش گرفته اند را بر نمی تابند، قیاس به نفس می کنند و باورهای خود را به جامعه تعمیم می دهند. و اگر آگاهانه است، اساتید و نویسندگانی مفت خور و جیره خورند. یا اینکه ترکیبی از هر دو اند.

اینها خطرناک ترند از آن مردی که در خانه علیه زن و فرزندانش اعمال خشونت می کند یا زن مردسالاری که تربیت مردسالار را برای فرزندانش بازتولید می کند؛ دسته اخیر تلاش می کنند در مقیاس کوچک خانواده یا خرده فرهنگ محل خود عمل کنند، اما نویسندگان و اساتید سادومازوخیست یا جیره خور، در مقیاس کلان جامعه، نسل پیشرو را به سطح ذهنیات سخیف خود تنزل می دهند.

کافی است کسی این جمله مسخره را در ذهن داشته باشد و هرچیزی در کشور رخ داد بگوید «جامعه ایران همین است»، و بسطش دهد. با داشتن چنین جمله ای در ذهن، دیگر کدام پدیده یا مسأله اجتماعی، فرهنگی و ... است که نتوان از آن تحلیلی ارائه داد یا در کدام شاخه از علوم اجتماعی و سیاسی است که نتوان در مورد ایران نظر داد؟! دیگر هیچ نیازی به انجام هیچ پژوهش تجربی یا مشاهده میدانی ندارید و می توانید با فراغ بال در پشت میزتان بنشینید و از جامعه حتی طلبکار هم باشید و آن را هرطور که می خواهید به فحش بکشید. اگر هم دانشجوی کنجکاوری شما را مورد پرسش قرار داد، به سبک برخی از اساتید زرنگ تر بگویید «من تئوریک کار می کنم»، «من نظری ام» و باید از اینها پرسید، برای ارائه چنین تحلیل هایی چه نیازی به دانشگاه رفتن وجود داشت؟

هر فرد دیپلم روزنامه خوانی که تعدادی اصطلاحات «ایسم» دار و ... در ذهن داشته باشد می تواند چنین تحلیل هایی ارائه کند. در چنین مقصرپنداری مردم و انداختن همه چیز به گردن آنان، چه تفاوتی وجود دارد میان چنین استاد و نویسنده ای با آن منبری هایی که می گویند خشکسالی بخاطر بدحجابی در جامعه است، یا اگر مردم در وظایف شرعی و اجتماعی کوتاهی نمی کردند، مشکلات معیشتی و کم آبی نداشتیم؟! اصلاً، ضمن احترام به راننده تاکسی ها و سوپرمارکتی ها، از نظر جایگاه علمی، چنین تحلیلگرانی چه تفاوتی دارند با تاکسیرانها یا سوپرمارکتی ای که نهایتاً نتیجه می گیرند «داداش مملکت ما

همینه» یا «مملکت ایران است دیگر»؟! شاید تفاوتشان این باشد که این دسته اخیر دسترنج خود را می خورند و خود را استاد دانشگاه و ... نمی نامند و برای دریافت حقوق ماهیانه از جیب مردم به اندازه ۵ تا گاه ۱۰ خانوار کارگر زحمتکش توجیه نمی آورند.

ایده های این سادومازوخیست ها/ جیره خورها، همسو است با بازتولید کنندگان فرهنگ و ساختارهای اجتماعی مردسالاری که سیستم دولتی متحجر برای حفظ مرده ریگ آن و جان تازه بخشیدن بدان تلاش می کند. اینان، در موضوع زنان، با تزریق یأس و نادیده گرفتن کنشگر بودن آنان، توان کشنگری و اثرگذاری اجتماعی آنان را تحلیل می برند. گرچه خوشبختانه در دهه های اخیر جامعه ایران بی توجه یا لااقل کم توجه به چنین ایده هایی مسیر تحول خود را در پیش گرفته و علیرغم همه بی مهری ها برای تغییر اجتماعی و فرهنگی خویش گام های مثبتی برداشته است، اما نمی توان از ایده پراکنی هایی غافل بود که نه تنها سدّ راه تحول جامعه و نتیجتاً هم‌نوا با واپسگرایان اند، بلکه مانع از دیدن مشکل اصلی (سیستم حکمرانی و مدیریتی کشور) اند و مستقیم یا غیرمستقیم در حال سلب مسئولیت از آنند.



اینها نمی گذارند بدرستی ببینیم که در کنار سیستم قانونگذاری ارتجاعی، وجود سیستم عقب مانده مدیریت اجتماعی که متناسب با نیازهای روز جامعه نیست زمینه ساز چه آسیب های اجتماعی ای می شود؛ مثلاً نبود تورهای حفاظ اجتماعی چون مسکن اجتماعی، نقصان در ثبت احوال و حمایت اجتماعی از کودکان رهاشده یا آنهایی که والدشان نامشخص است، نبود اورژانس اجتماعی، نبود ضعف در حقوق کودکان، وجود قوانین پشتیبان کودک همسری و کودک مادری.

چنین سادومازوخیست ها یا جیره خورهایی را باید از طریق فعالیت های رسانه، انتقادات دانشجویی و ... واپس نشانند. به آن دسته شان که ناآگاهند نیز باید خطر چنین نگارش های غیرواقعی را گوشزد کرد. و در هر صورت، پیامد منفی ایده های آنان را به مخاطبان نشان یادآور شد. به هرروی، تجربه یک و نیم قرن مدرنیزاسیون و بویژه سه دهه اخیر در تغییرات سریع اجتماعی-فرهنگی ایران نشان می دهد، جامعه ایران راه خود را یافته است. سیستم رسمی و نویسندگان و تربیون دارانی که بیهوده برای مقصرپنداری جامعه و تزریق یأس بدان تلاش می کنند نیز، حتی اگر فقط به منفعت خویش فکر می کنند، به نفعشان است دست از کینه توزی نسبت به جامعه بردارند و با جامعه ایران برای تحول مثبت و جلوگیری یا حداقل کاهش رخداد فجایع و آسیب های اجتماعی مختلفی که در مسیر این تحول پیش رو دارد همگام شوند.

